

بورخس در هشتاد سالگی

هر نویسنده‌ای چشم به راه کارخوبش است.

ترجمه احمد تدین

اجازه دارم نقیضه گوئی کنم مگر نه؟ هر چه باشد در جمع دوستان هستم. هر نویسنده و شاعری انتظار کار خودش را می‌کشد. به نظر من هر نویسنده‌ای دائماً بر اثر نوشته‌های خود در فرآیند تغییر است و به طوری که شاید وقتی برای نخستین بار می‌نویسد نوشته‌اش ربطی به خود او ندارد. اما اگر به نوشتن ادامه دهد متوجه می‌شود که آثار نیمه فراموش شده‌اش را به یاد می‌آورد.

برده‌اند. در آن موقع احساسی داشتم. هنگام کشف هوگو، جادان یا حتی سنکا که او نیز شاعر بود، شکسپیر که بود، Quevedo نیز چنان احساسی داشتم.

به اعتقاد من هنگامی که یک جوان به کشف شاعری نوگین می‌یابد او را شعر می‌انگارد. نه شاعر، یک شعر، و یک هنر، که سرانجام شخصی بعد از گذشت قرون و اعصار او را کشف کرده است. من در برخورد اولم با ویتمن چنین حالتی داشتم. فکر می‌کردم جز ویتمن بقیه شاعران به راه خطا رفته‌اند. اکنون به خطای آن روزهایم می‌برده‌ام و معتقدم شاعران هر کدام جای خود را دارند. فکر نمی‌کنم بتوان شاعری را برجسته‌تر دانست. در این باره که شاعری چیزی غیر عادی نباشد تردید دارم. حتی بدترین شاعر، مثلاً خود من، گهگاه شعر خوبی می‌سراید. در کتاب یک نویسنده دست سوم آرژانتینی می‌توان

ویلیس برانستون: در خلال جنگ جهانی اول، هنگامی که در ژنو به مطالعه زبانهای فرانسه و لاتین مشغول بودید و به زبانهای انگلیسی و اسپانیولی صحبت می‌کردید شمری از یک شاعر بزرگ قاره آمریکا را به زبان آلمانی خواندید:

Alsich in Alabam a Morgengam machte

خورخه لوئیس بورخس: والت ویتمن برانستون: آیا تأثیر این امریکایی دیگر (ویتمن) بر شما این نبود که در شعر و شاعری زبان تازه‌ای در اختیارتان قرار داد؟

بورخس: هنگامی که شعر والت ویتمن را خواندم خودم را شاعر نمی‌دانستم. آن را به عنوان یک خواننده خواندم و سراپاشوق شدم. فکر می‌کردم شاید شاعر فقط و فقط ویتمن است و بقیه شاعران از هومر تا ویتمن، تنها پیشگامان او بوده‌اند. در آن موقع چنین احساسی داشتم. هنگام کشف هوگو، هومر تا ویتمن، تنها پیشگامان او

شعرنایی پیدا کرد. شاید هم خدا به این می‌اندیشد که لحظه‌ها چه زیبا و حیرت‌انگیزند و گرنه دلیلی برای سرودن شعر بر روی زمین ما وجود نداشت. اسکات ساندروز: گفته‌اید که شما ادیب هستید نه متفکر یا فیلسوف. اما آنها که شعر شما را می‌خوانند از کیفیت معنایی و حالت روشنفکرانه نوشته‌هایتان به وجد و هیجان می‌آیند. آیا ما برداشت نادرستی از شما داشته‌ایم؟

بورخس: نه، فکر می‌کنم شما [خوانندگان] به غنای من کمک کرده‌اید چون هر چه باشد

بدانها فکر نکرده بودم، این خود می‌رساند که من نویسنده سرگذشتها و داستانها هستم. آن نویسنده‌ای که فقط و فقط چیزهای مورد نظرش را می‌نویسد، نویسنده بی‌مایه‌ای است. نویسنده باید با نوعی معصومیت بنویسد. او نباید درباره آنچه که می‌نویسد فکر کند و گرنه آنچه می‌نویسد به هیچ وجه شعر او نیست.

رابرت دان: آیا به نظر شما بین شخصیت نویسنده و اثر او رابطه‌ای وجود دارد؟ به عبارت دیگر میان اثر و خالق آن چه فاصله‌ای باید وجود

کتابهای آینده‌ام را در آن پیدا می‌کنم. بارنتون: در مصاحبه‌های گوناگون و در آثار مدون خویش بارها از میلتون یاد کرده‌اید. نام میلتون بیش از نام داتنه بر زیباتان جاری بوده است با اینکه به اعتقاد من، شما داتنه را بیش از میلتون قبول دادید. ممکن است بگویید چرا داتنه را تا بدین حد دوست دارید؟ چه چیزی در داتنه هست؟

بورخس: اگر ناچار شوم تنها یکی از آثاری را که در بالاترین قله ادبیات قرار دارد نام ببرم کمدی الهی داتنه را برمی‌گزینم. با اینکه کاتولیک نیستم و به کلام اعتقادی ندارم. به اصل پاداش و جزا هم نمی‌توانم معتقد باشم. اینها همه با من بیگانه‌اند. اما شعر داتنه از نظر شعری در حد کمال است. قسمت آخر کتابش را نمی‌گویم که هیچ کس نمی‌تواند تصور کند که مرده و برای همیشه در دوزخ جای گرفته است. در مورد داتنه به شما می‌گویم که همه شعرهایش در حد کمال است.

مردی به وسیله همان چیزی که دوست دارد بیه قتل می‌رسد. ایسن برعکس گفته اسکار وایلد است که: «هر کس چیزی را که دوست دارد، می‌کشد.»

آیا شاعری «یک انتقام شیرین از زندگی است»؟

خواندن نوعی اصلاح تدریجی است حتی به عنوان تجربه نیز چنین نقشی دارد. هر وقت چیزی را مطالعه می‌کنم آن چیز تغییر می‌کند و هر وقت چیزی می‌نویسم آن چیز توسط یکایک خواننده‌ها دائماً در حال تغییر است. هر تجربه تازه‌ای موجب غنی‌تر شدن نوشته می‌شود. می‌توانید این را مشاهده کنید انجیل را مثال می‌زنم بنید در طی زندگی نسلا چقدر تغییر کرده است. به اعتقاد من، هملت بعد از کولریج با هملت شکسپیر که خالق او بود فرق داشت، هملت به مراتب غنی‌تر شده است. در مورد خودم باید بگویم یک متفکر نیستم جز به مفهومی که در مورد اشیاء و امور بسیار دستخوش حیرت می‌شوم. سعی می‌کنم تفسیرهای بسایم و معمولاً هم می‌گذارم تا نویسندگان به جای من فکر کنند: هیوم، برکلی، شوپنهاور، برادلی، ویلیام جیمس و متفکران یونان باستان این کار را برایم انجام می‌دهند اما فکر می‌کنم در مقاصد ادبی از نیروی اندیشه‌ام استفاده می‌کنم. فکر می‌کنم خودم قبل از هر چیز مرد ادب هستم، طی زمان درازی در قلمرو نگارش به زبان اسپانیولی مهارتی کسب کرده‌ام که چندان زیاد نیست اما می‌توانم کم و بیش آنچه را که می‌خواهم به زبان نسبتاً آهنگین بیان کنم. بعد نوبت سردم است که نوشته‌هایم را بخوانند و بسیاری چیزها را در آنها بیابند که من

داشته باشد؟ بورخس: اجازه دارم تفسیر گویی کنم مگر نه؟ هر چه باشد در جمع دوستان هستم. هر نویسنده و شاعری انتظار اثر خودش را می‌کند. به نظر من هر نویسنده‌ای دائماً بر اثر نوشته‌های خودش در فرایند تغییر است. به طوری که شاید وقتی برای نخستین بار می‌نویسد نوشته‌اش ربطی به خود او ندارد. اما اگر به نوشتن ادامه دهد متوجه می‌شود که آثار نیمه فراموش شده‌اش را به یاد می‌آورد. من بسیار بیش از آنچه که باید بنویسم نوشته‌ام. متأسفم که بگویم پنجاه تا شصت کتاب نوشته‌ام و در عین حال همه آنها در نخستین کتابم وجود داشته‌اند.

منظورم کتاب الهاب بوئوس آریس، همان کتاب پر راز و رمزی است که در سال ۱۹۲۳ منتشر گردید. این یک کتاب شعر بود اما من اغلب داستانها و موضوعهای آثار بعدیم را به صورتی پنهان در آنها می‌پاییم، بله، آنها را باید به شیوه‌ای مرموز از آن کتاب بیرون کشید و من تنها کسی هستم که می‌توانم این کار را بکنم. هنوز هم به خواندن آن کتاب و شکل دادن دوباره مطالب آن ادامه می‌دهم. این تنها کاری است که در حال حاضر می‌توانم بکنم. یکی از قهرمانان یک فیلم و سترن می‌گوید هسلا لال و پرراز و رمز هستید من به آن کتابم رجوع می‌کنم و خود را در آن می‌پایم،

علاقه‌مند باشم. در مورد داتنه نمی‌دانم به او علاقه‌مند هستم یا نه اما او را انسانی واقعی می‌دانم در حالی که به دشواری می‌توانم میلتون را یک انسان واقعی بدانم. برای مثال به روشنی می‌دانم که داتنه به هنگام تخیل در مورد دوزخ و برزخ به اشیاء فکر می‌کرد. در حالی که شاعر مجاز است. بله همین طور است. اما آن طور که داتنه در این زمینه بر من تأثیر می‌گذارد میلتون تأثیرگذار نیست. البته من از میلتون تأثیر می‌پذیرم اما تنها از او تأثیر می‌پذیرم. در حالی که در مورد داتنه باید بگویم هر واژه شعرش بر من تأثیر می‌گذارد. هر تخیل داتنه در واقع همان چیزی است که باید باشد. شعر او به توصیه نیازی ندارد. لازم نیست او را در متن قرون وسطا قرار دهید. هر واژه شعر او کامل است هر واژه سرجای خودش قرار گرفته است. می‌توانید فکر کنید که هیچ کس نمی‌تواند سطری از شعر داتنه را اصلاح کند و زیباتر سازد. اما بسیاری از اشعار میلتون هست - یا دست کم من سراغ آنها را دارم - که متوسط‌اند اگر شما میلتون را تحسین می‌کنید چرا ما نکیم؟ من در این زمینه حد‌الهی ساسون و غزلیات میلتون را بر بهشت گمشده و بهشت باز یافته

اوترجیح می‌دهم. بهشت بازبافته اثر کاملاً بدی است. در مورد بهشت گمشده نیز کلام مورد قبول من نیست. مثلاً نمی‌توانم بپذیرم که خدا انسان و سپس مسیح را آفریده است. اینها همه وری باورهای منند. اما در مورد غزلها باید بگویم مبلتون غزلیات بسیار پر توانی سروده است. در واقع فکر می‌کنم تنها وجه مشترک مبلتون و دانته این است که هر دو در باره خدا، بهشت و دوزخ شعر گفته‌اند نقطه مشترک دیگری وجود ندارد. واقعاً این دو با یکدیگر شباهتی ندارند چگونه می‌توان آنها را به هم ربط داد؟ آنچه من می‌گویم امری بدیهی است و امور بدیهی بسیار جزئی‌اند.

راجر کسائینگام: شما در داستان «سلک فوبس» از همان آغاز از قول کسی آموزه یک مسلک گنوستیک گمنام را نقل کرده است. همیشه داشتن یک مسلک گنوستیک گمنام مطلوب است

بورخس: بسله البته. آنها هر لحظه در دسترن اند.

کائینگام: همان کسی که می‌گوید آینه و همخوانگی هر دو ناپسندند زیرا بر تعداد اشخاصی می‌افزایند.

بورخس: من همان گوسی گمنام!

کائینگام: یک سؤال البته ملال‌آور در مورد گنوستیسم از جنبه‌ی سردست اولی مثل پویماندرس Poimandres یا چیزهای نایی از این دست چه خوانده‌اید؟

بورخس: کتابی از نویسنده‌ای به نام لایس گنگ به نام گنوسیس (Die gnosis) و کتابی از یک نویسنده انگلیسی به نام مید به ترجمه آلمانی با عنوان تعقیبات پراکنده خواننده‌ام. ترجمه‌هایی از کتاب *Glaubens pietis sophia* را نیز مطالعه کرده‌ام بنابراین در زمینه گنوستیسم، لایس گنگ، میدو تاریخ فلسفه دئونسن را خوانده‌ام. در سال

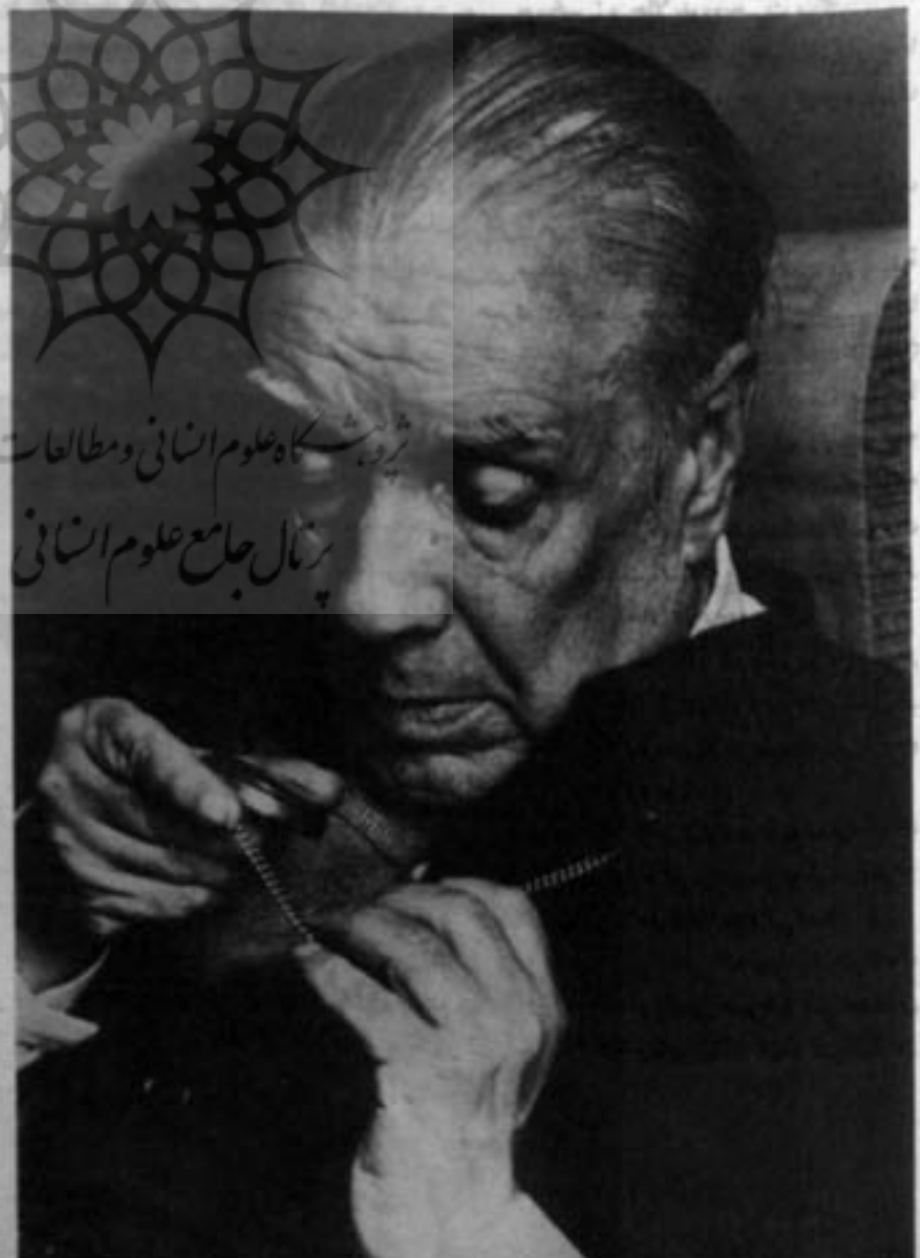
۱۹۱۸ کتابی که توسط یک متکلم آلمانی نوشته شده بود خواندم بعد هم کتاب را گم کردم. این همه آن چیزی است که در این زمینه خوانده‌ام و فکر می‌کنم برای مقاصد ادبی یک امر بکافی جنوبی مثل من کافی بوده است.

سؤال: می‌توانید در مورد کاربرد قهر و خشونت در داستانهای کوتاهتان بر ایمان توضیح بدهید؟

بورخس: فکر می‌کنم رگه کاربرد خشونت را باید در این واقعیت جستجو کرد که پدر بزرگم در جنگ کشته شد و نیای من در جنگ سال ۱۸۵۶ در پرو در مقام فرماندهی سواره نظام به پیروزی رسید. آنها همیشه نوعی اشتیاق به تاریخ حماسی داشتند، البته من از چنان افتخاری محروم ماندم چون فکر نمی‌کنم می‌توانستم سرباز خوبی باشم. خاصه اینکه قوه بینایی‌ام چندان تعریفی نداشت. پس گرایش من وجود دارد که امور را آن چنان ببینم. و بعد هم دوستان او باشم، که دست به چاقو هستند. و کابوهای امریکای جنوبی، گاجوهای (gauchos) بله همه آنها نمادهایش آزاد است. پس چرا من نتوانم آسیابان، بنا یا چاقو را نماند بگیرم؟ چرا من نباید اجازه چنین کاری را داشته باشم؟

سؤال حاضران: ممکن است در باره داستانان، جنوب *Elster* توضیحی بدهی، چه برداشتی از آن دارید؟ چگونه آن را نوشیدید؟

بورخس: من آثار هنری جیمز را خوانده بودم و من هم مثل شما از داستان «چرخش بیچ نکان بلوردم». این داستان را می‌توان به گونه‌های مختلفی تعبیر کرد. من توانم مناظر را اشباع پلید نقابدار تصور کرده می‌توانم بچه‌ها را ابله، قربانی شده یا حتی از خود را می‌دانست. هنری جیمز چند داستان به نگارش در آورده که همگی یکی می‌شوند. من پیش خودم فکر کردم باید همان کار را بکنم باید تلاش کنم همزمان سه داستان را با همان شگرد هنری جیمز بنویسم. و بعد جنوب را نوشتم. جنوب، سه داستان است. اولی استقبال یا تقلید است. مردی به وسیله همان چیزی که دوست دارد به قتل می‌رسد. این برعکس گفته اسکار وایلد است که: «هر کس چیزی را که دوست دارد، می‌کشد». این یک روایت بود. روایت دیگر این بود که آن را واقع‌گرایانه



روزنامه نگاه علوم انسانی و مطالعات
پرنال جامع علوم انسانی

تلقی کنید در آن صورت می‌توانید جالبترین تفسیر را بکنید. در نیمه دوم داستان، که آن شخص در بیمارستان در رؤیا به سر می‌برد به وسیله چاقو کشته می‌شود. چون در واقع به دنبال یک مرگ حماسی بود و مشتاقانه آنرا می‌طلبید. او می‌خواست با چاقویی که در دست داشت به وسیله تیزی لبه تیغ جان بدهد. اما او عملاً زیر تیغ جراح جان سپرد. بنابراین همه آنها در رؤیای او می‌گذشت فکر می‌کنم این یک تعبیر بوده است. من واقعاً فکر می‌کنم این داستان از نظر تکنیک داستان‌سرایی خوب بوده، چون هر سه داستان را با هم نقل کرده‌ام. همزمان گفته شده‌اند اما در یکدیگر تداخل ندارند و جالب بودن داستان هم در همین است. مردی مشتاق جنوب است وقتی به جنوب می‌رسد جنوب او را می‌کشد. این یک تمثیل است. داستان واقعگرایانه آن شخص است که به جنوب دچار می‌شود و با یک جانی مست در می‌افتد. سپس داستان سوم است که به نظرم از همه بهتر است چون همه چیز یک رؤیاست بنابراین داستان سرگذشت مرگ واقعی آدم نیست داستان خوابی است که آن شخص در هنگام مردم نمی‌بیند.

سؤال: آیا شاعری «یک انتقام شیرین از زندگی است»؟

بورخس: فکر نمی‌کنم چنین باشد من شعر و شاعری را بخش ضروری زندگی می‌دانم. چگونه می‌تواند علیه زندگی باشد؟ شاید شعر بخش اساسی زندگی باشد. من زندگی یا واقعیت را چیزی که در کنارم یا در خارج از وجودم قرار دارد نمی‌دانم. من زندگی هستم. من درون زندگی، یکی از واقعیت‌های اساسی زندگی، زبان است واژگان است، شعر و شاعری است. چگونه می‌توان یکی را علیه دیگری اقامه کرد؟

سؤال: اما زندگی واژه همان زندگی نیست. بورخس: به باور من، زندگی می‌تواند حاصل جمع تمامی چیزها باشد (اگر اصلاً چنان حاصل جمعی وجود داشته باشد) و در این صورت چرا زبان نیز چنین نباشد؟ من نمی‌توانم زندگی را چیزی خارج از وجود بدانم، چیزی بسیار متفاوت. چون دارم زندگی می‌کنم. چه کار دیگری جز زندگی کردن از من ساخته است؟ اما

وقتی که در رؤیا هستم، هنگامی که می‌خواهم، زمانی که می‌نویسم، یا می‌خوانم، نیز دارم زندگی می‌کنم. هم‌اکنون در حال زندگی کردن هستم. اگر به تجربه گذشته‌ام ببینم فکر می‌کنم. سوپنرین بخشی از زندگی من در سال ۱۹۱۷ در ژنو بوده است. همه آنها بخشی از تجربه منند. نیازی به طبقه‌بندی آنها ندارم. نیازی به این نیست که فکر کنم زندگی متفاوت از من است. در مورد آلونسوکی‌ها نوبه اعتقاد من. بزرگترین رویداد زندگی خواندن رمان شهسواری Amadis de Gaula بوده و بعد یک دن کیشوت واقعی شده است. من فکر نمی‌کنم زندگی علیه ادبیات جبهه‌گیری کرده باشد من هنوز با بخشی از زندگی می‌دانم.

سؤال: امروزه کدام نویسنده مورد توجه شماست؟

بورخس: نویسندگانی که امروزه مورد توجه و علاقه‌مند عمدتاً نویسندگان در گذشته‌اند. من نیز سالخورده‌ام و ممکن است من نیز در زمره در گذشتگان در آیم.

سؤال: من بار دیگر سئوالی را که قبلاً در مورد رابطه شخصیت و اثر شد تکرار می‌کنم و جمله‌ای از گوستاو فلوربر را نقل می‌کنم که «انسان خود چیزی نیست. اثر همه چیز است». به داستان «سه روایت از بیوه» می‌اندیشم و این امکان را در نظر می‌گیرم که هر کار و هر اثر بزرگ از هر نوعش در تقابل با انسان قرار دارد.

بورخس: متأسفانه آن داستان را در خاطر ندارم. آنرا نوشتم و بعد هم پاک فراموش کردم. اینکه سه روایت را نقل کردم خود نشانه سه مثال متفاوت از یک موضوع است. من حتی نمی‌توانم آنرا به یاد بیاورم اما فکر می‌کنم باید میان نویسنده و اثرش رابطه‌ای وجود داشته باشد در غیر این صورت، اثر به صورت یک بازی صرف، و یک مجموعه واژگانی در می‌آید.

سؤال: آیا می‌توانید بوئنوس آیرس امروز را با گذشته مقایسه کنید؟

بورخس: امروز دیگر بوئنوس آیرسی وجود ندارد. متأسفم که این را می‌گویم. کشورم در حال درهم شکسته شدن است در مورد این امر بسیار ناراحتم. به کودکی که فکر می‌کنم می‌بینم بچه خوشبختی بوده‌ام احساس خوشبختی می‌کنم.

مردم نیز بیش از امروز شاد و خوشبخت بودند. امروز چیزی از بوئنوس آیرس نمی‌دانم. آن را نمی‌فهمم. تنها از آنچه که روی می‌دهد و آنچه که برمیهم می‌گذرد گیج و ناراحت شده‌ام. من آنجا را دوست دارم چون خوب یا بد میهن من است. من می‌دانم که دلم برای آن هرج و مرج تنگ شده چون آن هرج و مرج بخشی از زندگی من بوده است. به میهن می‌اندیشم اما نه از دیدگاه سیاست یا اقتصاد، بلکه از زاویه معدودی رفاهتها و عاداتها. عادت به رفاهت عمیقاً در من ریشه دارد.

میگل انگویدانوس: بورخس، حتماً به یاد دارید چند سال پیش با شما گفتگویی داشتم و یک چیز بسیار حیرت‌آور به من گفتید. گفتید «قصه دارم ادبیات را کنار بگذارم».

بورخس: من این را گفتم؟

میگل: بله، شما گفتید.

بورخس: و حالا خودم حیرت می‌کنم.

میگل: بگذارید صحنه را به یادتان بیاورم. ما در اکلاهما بودیم. شاید شما هم به نفت یا چیزی از این قبیل فکر می‌کرده‌اید.

بورخس: بله این عادت من است! همیشه این کار را می‌کنم.

میگل: و بعد به من گفتید که قصد دارید بقیه عمرتان را صرف مطالعه آثار اسپینوزا یا افسانه‌های کهن شمالی (Old Norse saga) بکنید. اما واقعیت این است که از آن هنگام نه تنها مثل گذشته به تولید آثار ادبی ادامه داده‌اید بلکه بعضی از ماندگارترین شعرها و داستانهای کوتاه را در این برهه سرده و نوشته‌اید. حالا سؤال اصلی من اینست: ممکن است لطف کنید و بگویید بورخس حالا دارد چه می‌کند؟

بورخس: متأسفم که بگویم دارم شعر می‌سرایم و داستان می‌نویسم. قصد دارم کتابی در باره سولدنبرگ بنویسم نه در باره اسپینوزا اسم هر دو با (8) شروع می‌شود.

میگل: بله، اما می‌توانید توضیح بدهید که آن کلید با آن در، در بوئنوس آیرس چگونه حسرت دوری از وطن را در شما ایجاد می‌کند؟

بورخس: این یعنی که من به هر حال آرژانتینی، یک آرژانتینی صرف، پس احساس می‌کنم دلم برای وطن تنگ شده هرچند در

ایالات متحد آمریکا راحت و خوشبختم.

میگل: نه، نه، یخشید. از جواب سؤال من طفره رفتید. من سعی ندارم شما را گیربندازم. آیا مایلید برای ما بگویید در مورد زیبایی شناختی حاضر یا شعر اکنون خود چه نظری دارید؟ آن را بیان می‌کنید؟

پسورخسن: نه، متأسفم بگویم که هیچ زیبایی‌شناسی ندارم. من فقط شعر و داستان می‌سرایم. هیچ نظریه‌ای ندارم. واقعاً فکر نمی‌کنم که نظریه‌ها خوب باشند.

پروانستون: شما با این تفسیر اخیر خود می‌توانید نصف یک دانشگاه را به هم بریزید.

سؤال: حاضران! دیکته کردن اشعار و داستانها در حال حاضر چه تأثیری بر مسائل خلاقیت شما برجای می‌گذارد؟

پسورخسن: فکر می‌کنم کمک بزرگی بوده است. چون دیگر لازم نیست به دست‌نوشته‌ام مراجعه کنم. حالا فقط تفریر می‌کنم و پیش می‌روم. حمله‌ای هم ندارم. دیکته کردن شعر تا آنجا که من می‌دانم بسیار دشوار است. اما در حال حاضر هر چه هست با آن مانوس شده‌ام. وانگهی، دوستانی دارم که بسیار مهربان و صبورند. می‌توانم کار را به دلخواه انجام بدهم. اما فکر نمی‌کنم که تائینا بودن و دیکته کردن مطالب، ضرورتاً یک چیز بد باشد.

پروانستون: شما در باره دوستی و رفاقت زیاد

صحبت کرده‌اید. ممکن است در این باره توضیحی بدهید؟

پسورخسن: فکر می‌کنم رفاقت یک حقیقت اساسی زندگی است. رفاقت به قراری که آدلفویوی کاسارس به من می‌گفت این مزیت را بر عشق دارد که نیازی به اثباتش نیست. در مورد عشق همیشه نگرانید که کسی عاشق شما هست یا نیست، همیشه دغدغه و ناراحتی خاطر دارید، در هیجان به سر می‌برید، در حالی که در عالم رفاقت ممکن است دوستی را سالها نبینید. دوست ممکن است تحقیرتان کند، بکوشد از شما دوری گزیند اما اگر او دوست شماست و شما او را دوست خود می‌دانید، نگرانی‌ای از آن پابست نخواهید داشت. وقتی رفاقت برقرار می‌شود دیگر به چیزی نیاز ندارد. به خودی خود پیش می‌رود. یک چیز جادویی است، طلسم است. به همین سبب فکر می‌کنم تنها فضیلتی که در مورد کشور بیچاره‌ام مجاز است همین فضیلت دوستی است. فکر می‌کنم پروانستون نیز چیزهایی در این باره می‌داند، که دوستی برای ما چه معنایی دارد. در واقع وقتی که ادواردو مالکا شاعر، کسی با عنوان تاریخ عاطفه آرزوئین نوشت، یا خودم گفتم این همان دوستی است، چون این تنها عاطفه‌ایست که ما داریم بعد ادامه دادیم و فهمیدیم این یک سرگذشت ناب عشقی بوده و به همین

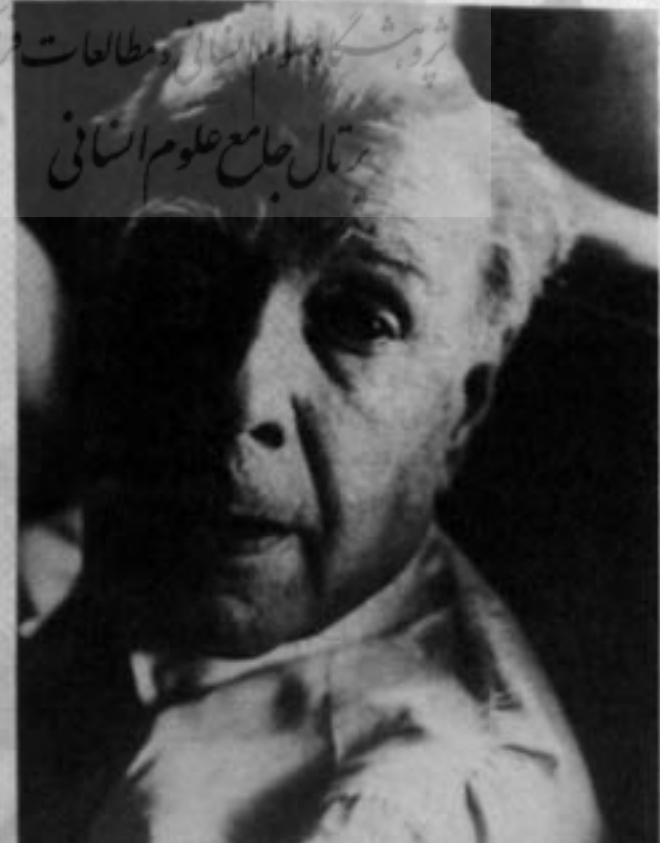
جهت کاملاً سرخوردم.
سؤال: آقای پورخسن، آیا اعتقاد دارید که شعر فقط در کتابها وجود دارد؟

پسورخسن: نه. فکر می‌کنم شعر بدانگونه که من توصیف کرده‌ام در همه زمانها وجود داشته جز زمانهایی که ما آنرا حس نکرده‌ایم. شعر در حافظه می‌شکند حافظه من سالامال شعر است اما البته موقعیتهایی نیز وجود دارند که شاعرانه‌اند. چرا شعر باید فقط در کتابها وجود داشته باشد؟ هر چه باشد کتابها تنها هنگامی وجود دارند که خواننده می‌شوند و به یاد سپرده می‌شوند. آیا کتاب هم یکی از چیزها نیست؟ چرا باید آنرا جدی بگیریم؟ چرا باید در برابر یک کتاب حالت احترام آمیز داشته باشیم؟ دلیلی به نظر من وجود ندارد. شاعری در ورای کلمات وجود دارد چون واژه‌ها نمادهای تصادفی صرف‌اند. شاعری در موسیقی واژه ما حضور دارد.

سؤال: در مورد دون کیشوت اشاره‌ای کردید و گذشتید آیا ممکن است نظرتان را در باره دون کیشوت بیان کنید؟

پسورخسن: شاید دون کیشوت یکی از بهترین کتابهایی است که به رشته نگارش درآمده است. این به خاطر بی رنگ (plox) آن نیست. بی رنگ ست است و رویدادها به جایی راه نمی‌برند. به خاطر آن است که آلونسوکی هانو که خود را در رؤیا یک دون کیشوت می‌بیند، شاید یکی از بهترین دوستانمان باشد. دست کم بهترین دوست من که هست. ایجاد یک دوست برای نسلهای بعدی امر خطیری است که از عهده هر کسی بر نمی‌آید، اما از عهده سروانتس به خوبی برآمده است.

- 1- John Donne (۱۵۷۳-۱۱۶۳۱) شاعر و متکلم انگلیسی.
- 2- سنکا (۴ قبل از میلاد - ۶۵ میلادی) فیلسوف، ارباب سیاسی و نویسنده تراژدی در روم.
- 3- Fervorde Boenias Aires
- 4- Samson Agonistes
- 5- Sect of Phoenix
- 6- Fragmente Forschungen
- 7- Historia de una pasion Argentina



مجموعه اشعار و مطالعات
برآیند جامع علوم انسانی

من فقط شعر و داستان می‌سرایم. هیچ نظریه‌ای ندارم. واقعاً فکر نمی‌کنم که نظریه‌ها خوب باشند.